

جنبه‌های مذهبی گروتسک در ادبیات

گردآوری: فاطمه راستی‌یگانه

ابعاد مذهبی گروتسک در ادبیات:

در انگلیسی مدرن واژه گروتسک^۱ به معنای مضحک، غریب، خنده‌آور، مسخره، شگفت‌آور ناپه‌نجان، ناهماهنگ، خیالی و خوفناک است. در واقع گروتسک به دنبال ایجاد نوعی تضاد و دوگانگی است که دو واژه خنده‌آور و خوفناک را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد و ما شاهد دو عنصر کاملاً متضاد هستیم ترس و چندان و خنده تهی از عشق. در تمام زمان‌هایی که ذهن و روان آدمی سالم باشد و در تمام ابعاد نیرومند و در تخیلات و احساسات مانند یک نابغه عمل می‌کند، گروتسک با تمام قوا وجود خواهد داشت هر فهرستی از نویسندگان قرن بیستم مطمئناً شامل تعدادی از آن‌هاست که آثارشان مرتبط با گروتسک است. فلاندری اوکانر^۲، گوتترگراس^۳، ناتانیل وست^۴، فرانتس کافکا^۵، ویلیام فالکنر^۶، شرود اندرسون^۷ و ساموئل بکت^۸ شماری از این نویسندگان می‌باشند. در حالی که گروتسک حداقل در اواخر قرن شانزدهم شناخته شده و مورد استفاده قرار می‌گرفته، اما مفهوم آن در ادبیات قرن بیستم کاربرد فزاینده‌ای داشته و ابزاری برجسته برای بیان پیچیدگی‌ها و ابعاد زندگی مدرن به شمار می‌رود. هر چند که از گروتسک ممکن است برای ایجاد تأثیرات و صنایع



مختلف ادبی استفاده شود، اما نویسندگان آن را خصوصاً ابزاری مؤثر برای برانگیختن ابعاد مذهبی یک اثر داستانی می‌دانند. فلاندری اوکانر نویسنده آمریکایی که به منظور استفاده هوشمندانه از این مفهوم برای خلق مفاهیم مذهبی مشهور است، بر قدرت آن برای بازنمایی جهانی بزرگ‌تر و مرموز و مفاهیمی که در ماورای محدوده تجربیات روزمره انسان قرار می‌گیرند، تأکید می‌ورزند. او معتقد است نویسنده‌ای که از گروتسک استفاده می‌کند، کسی است که اعتقاد او بر این پایه می‌باشد که زندگی مسلماً مرموز است و باقی خواهد ماند. چنین نویسنده‌ای هرگز با ظواهر راضی نمی‌شود، بلکه داستانی خلق می‌کند که همیشه محدودیت‌های درونی خود را به بیرون و به سوی مرزهای رمز و راز سوق می‌دهد. هر چند که او مکرراً از واژه‌هایی مانند بینش، راز یا ناشناخته‌ها در توضیح چنین متونی استفاده می‌کند، اما هرگز از اهمیت جزئیات حسی مطلق نمی‌کاهد.

این گنجایش بازنمایی دنیای مرموز با ابعاد پنهان واقعیت، یکی از اصول عملکرد دینی گروتسک در ادبیات است. این بعد گروتسک را با فرآیند دست‌کاری یا نوگرایی مرتبط می‌کند و این کار، از طریق تماس با مسائل غیر عقلایی، بدن، ناخودآگاه یا تخیلات صورت می‌گیرد. دومین کاربرد مذهبی آن، قابلیت ایجاد انتقادات اخلاقی یا پیش‌گویانه می‌باشد. گروتسک نویسنده را قادر می‌سازد تا ایده‌آل‌های رایج، ارزش‌ها و ساختارها را به چالش کشانیده و رفتارها و رسوم اجتماعی ناهنجار یا شرورانه را افشا کند. در نتیجه می‌توان گفت گروتسک به نویسنده کمک می‌کند تا نمایی غیر متعارف از جهانی را ارائه نماید که قسمت عمده آن تحت اختیار ابلیس است. اما در آن واحد لحظاتی از امید و لطف را القا می‌کند تا شاید در این تماس با مفاهیم جهانی بزرگ‌تر، اصطلاحاتی انجام گیرد.

شاید به علت این عملکرد دوگانه، مفهوم گروتسک خصوصاً در آثار زنان نویسنده معاصر که موضوعات آن‌ها بیشتر در مورد منازعات و سفر معنوی شخصیت‌های مؤنث به سوی تجربه‌ای جامع‌تر از خود بوده است، برجستگی بیشتری دارد. گروتسک به آن‌ها اجازه می‌دهد تا واقعیت‌های اجتماعی را که از خودبیگانگی شخصیتی آن‌ها سهم دارند، مطرح کرده و مورد انتقاد قرار دهند و در آن واحد حرکتی را برای احتمال ایجاد یک تجربه رستگاری و رهایی روحی در بعدی جامع آغاز کنند. یکی از این نویسندگان تونی موریسون^۱ می‌باشد که اثر او به نام محبوب^۲ نقطه محوری این مقاله خواهد بود.

گروتسک چیست؟ در اینجا از واژه گروتسک برای اشاره به یک پدیده زیبایی‌شناختی استفاده می‌کنم که ترغیب‌کننده خلق یک مفهوم و کشف ارتباطات جدید از طریق تأثیرگذاری‌اش به واسطه شوک، سردرگمی، آشفتگی یا تناقض می‌باشد. گروتسک به گونه‌ای مرزهای عادی بودن را درهم شکسته و همیشه به سمت مسائل مرموز و غیر قابل تشریح روی دارد و در میان عادی بودن، خواننده با غیر عادی برخورد می‌کند و ترغیب به یافتن مفهومی جدید می‌شود.

گروتسک چه کاری انجام می‌دهد؟ گروتسک به نویسنده اجازه می‌دهد تا هر گونه نسخه نهایی یا بسته‌بندی‌شده حقیقت را به چالش کشیده و سؤالاتی درباره چیزهایی که نابود شده‌اند و یا از یک نگرش خاص نسبت به واقعیت حذف شده‌اند، مطرح کند و ماهیت ترکیبی، مبهم و پرتناقض زندگی بشر را مورد مکاشفه قرار دهد. این مقوله با یک بعد اسطوره‌ای در ارتباط است و خواننده را به تجربه‌ای گسترده‌تر از زندگی سوق می‌دهد، تجربه‌ای که تثبیت‌کننده جسم، ریشه انسان در طبیعت و چرخه مرگ و تولد دوباره می‌باشد.

کارل اسکرا^{۱۱} عالم ربانی بر این عقیده است که گروتسک ابزار مواجهه با ماوراءالطبیعه یا تقدس یا مفهومی می‌باشد که آن را بدین گونه تشریح می‌کند: «حرمت مذهب و یا واهمه از ناشناخته‌ها، چیزی است که نمی‌توان آن را از نظر مفهومی به طور کامل تعیین کرد و یک مسئله غیر عقلایی به شمار می‌رود.» این ویژگی غیر عقلایی گروتسک ارائه‌کننده جالش و عدم تعادل در لایه‌های خرد مذهبی یا واقعیت اجتماعی می‌باشد.

دو صاحب نظر بزرگ این مقوله ولفگانگ کایزر^{۱۲} و میخائیل باختین^{۱۳} دورنماهای مغایری از عملکرد گروتسک را نشان می‌دهند. کایزر تأکید بر استفاده از گروتسک برای مقهور ساختن و احضار ابعاد شیطانی جهان دارد و بر آن به عنوان بیان احساسات انسانی از خودبیگانگی و بیزاری متمرکز است: «بیان کاستی و نقص ما، برای توجیه کردن خود در جهان فیزیکی». از سوی دیگر باختین به ظرفیت گروتسک بیشتر به عنوان متحد کردن تأکید دارد تا مقهور کردن آنچه که از آن ترس وجود دارد یا در تجربه جدید کل بودن گم شده است و دیدگاه خود را نسبت به این مقوله در تضاد با دیدگاه گروتسک منفی کایزر، کاملاً روشن و مثبت می‌پندارد.

باختین به این نکته اشاره می‌کند که داستان‌های گروتسک عمدتاً شبیه یک میدان نبرد هستند که در آن، شخصیت‌های انقلابی برای آنچه که آن را حقیقت می‌پندارند، جنگیده و مخالف استانداردهایی قرار می‌گیرند که عمدتاً توسط راوی مورد حمایت هستند. این فرآیند تنزلی و تمرکز بر مادیات و جسم، در تطابق با چنان نگرش‌های مذهبی به عنوان الهیات آفرینش می‌باشد که تأکید بر ذات آفرینندگی مکرر جهان و خوب بودن خلقت دارد.

گروتسک خصوصاً در تفاسیر باختین، جسم و مادیات را ارج می‌نهد و به دنبال پیوند مجدد یا وحدت با این ابعاد غیر عقلانی و غیر کلامی حیات که خارج از قدرت بیان یا عقل عمل می‌کنند، می‌باشد. در بعد مذهبی، گروتسک ابزاری کمک‌کننده به نویسنده است تا از طبقه‌بندی‌های دوگانه پا را فراتر گذاشته و یک نمای جامع و کلی ارائه کند، به طور مثال وحدت جسم و روح.

صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که گروتسک خصوصاً در زمان‌های تغییر و تحول بسیار برجسته بوده است، یعنی زمانی که فرم‌های فرهنگی غالب شکسته شود تا راهی برای ایجاد چیزهای جدید شکل بگیرد و یا هنگامی که چیزهایی که در حاشیه بودند، به سمت مرکز گرایش یافته و تبدیل به نقاط محوری شده‌اند. این امر توضیح می‌دهد که چرا گروتسک مکرراً به صورت آگاهانه یا ناخودآگاه توسط زنان نویسنده معاصر استفاده می‌شده است.

جنبش زنان که برتری مردسالاری را در هر ناحیه از اجتماع به چالش می‌کشد و شامل مذهب نیز می‌شود، گونه‌ای تهدید به شمار می‌دهد که مرتبط به آنچه که گروتسک می‌دانیم، تهدیدکننده نظم سازمان‌یافته و کلاسیک است. در مورد نویسندگان زن سیاه‌پوست مانند تونی موریسون، گروتسک ارائه‌دهنده شیوه‌ای برای بیان ابهامات و تناقضاتی می‌باشد که برای کشف هویت به عنوان یک زن سیاه آمریکایی در ایالات متحده با آن روبه‌روست.

در اثر موریسون می‌توانیم مشاهده کنیم که گروتسک در دو مسیر عمده که هر کدام اشاراتی مذهبی و آیینی دارند، عمل می‌کند. در ابتدا او از این مقوله برای انتقاد وضعیت کنونی استفاده می‌کند، چه اجتماعی باشد و چه فردی. همچنین این مقوله به عنوان یک کاتالیزور برای شکستن نظم کنونی عمل می‌کند و هر آنچه را که موجب

ترس، احساس گناه یا شرایط آزاردهنده است که باعث محدود کردن کاراکترهای داستانش می‌شود و آن‌ها را در بند نگاه می‌دارد، افشا می‌کند. در این بعد می‌توان گفت او دنباله‌روی مدل ولفگانگ کایزر است و نیروی شر را احضار کرده و مقهور می‌سازد تا با وجود شیطان در جهان روبه‌رو شود.

در وهله دوم او از این مقوله برای اشاره به بازسازی و تغییرات استفاده می‌کند و کلیت را برای آنچه که تجزیه یا از هم جدا شده است را مطرح می‌نماید. گاهی اوقات استفاده از واژه گروتسک مثبت، عملکردی را به نمایش می‌گذارد که مرتبط با مدل باختین می‌باشد.

در نوول موریسون به نام محبوب که با فاصله اندکی و چند سال پس از جنگ داخلی آمریکا خلق شد، گروتسک در هر دو نقش عمل می‌کند، از یک سو شامل یک فرآیند رستگاری می‌باشد و زندگی‌های از هم مجزای کاراکترهای اصلی اثر یعنی ست^{۱۴} و پل دی^{۱۵} را به سوی یک کل واحد سوق می‌دهد. آن دو همچنان که با وحشت تجربیات گذشته مواجهه می‌شوند کم‌کم قادر می‌شوند تا اجزای خاطراتشان را تبدیل به تاریخچه‌هایی جامع‌تر از زندگی کنند.

در این نوول گروتسک قضاوتی پیغمبرگونه در مورد سیستم شروانه برده‌داری و بنیان‌های تبعیض نژادی را به نمایش می‌گذارد و اینکه چگونه این سیستم‌های تهاجمی، نسل‌ها، زندگی‌ها و جوامع بسیاری را از بین برده‌اند. در این داستان مشخصاً مشکل مادرانی ارائه شده است که با توجه به ساختارهای غلط گذشته، قادر نیستند حس محدوده و هویت فردی و حفاظت جدی از کودکانشان را توسعه دهند.

در همین حال مقوله گروتسک این امکان را برای موریسون فراهم می‌آورد تا هر نقطه ایهام، اسرار، مسائل پایان‌نیافته و ماهیت ترکیبی مرتبط با فرآیند تغییر و تحول را شناسایی می‌کند.

هنگامی که موریسون در سال ۱۹۸۸ جایزه پولیتزر ادبی را دریافت کرد، از اشتیاقش برای باز کردن راه برای نسل جدید نویسندگان سیاه سخن گفت، بسیاری از آن‌ها که احساس محدودیت می‌کرده‌اند و یا در تسخیر روح گذشته بودند، بخصوص مادرانی که مغلوب داستان‌ها و خاطرات جدایی از کودکانشان بودند.

داستان مانند یک نوول ترسناک گوتیک آغاز می‌شود. خانه ست در تسخیر یک روح بچه است که باعث اذیت و آزار می‌شود و گاهی اوقات ساکنان را با ایجاد صداها و نورهای عجیب یا تکان‌های شدید می‌ترساند. این تسخیرشدگی مرتبط با مرگ دختر بچه ست در سن دو سالگی می‌باشد. فرزندی که خود او از ترس آینده شوم به قتل رسانیده بود، با آگاهی از اینکه هنگامی که بزرگ شود، «به سوئیت هم^{۱۶} برده خواهد شد، یعنی مزرعه‌ای که او و دیگر همراهانش زیردست ارباب جدید معلم مدرسه رنج و مشقت بسیاری را تحمل کرده بودند که برای برخی از آن‌ها مرگ را به همراه داشت. اما این داستان چیزی بسیار فراتر از یک داستان ترسناک معمولی است و روایتگر تاریخچه ستم‌ها و ظلم‌هایی است که امریکایی‌های سیاه‌پوست در دوران قبل و بعد از جنگ داخلی متحمل شده‌اند.

علاوه بر این رویکردی روان‌شناسانه و معنوی از فرآیند سخت ولی کند بهبود آگاهی و ارتباط مجدد با گذشته و جامعه در بر دارد.

شاخص‌ترین شخصیت گروتسک محبوب می‌باشد، یعنی همان هیئت فیزیک کودک به قتل رسیده که قادر است از مرزهای مرگ و زندگی، انسان و غیر انسان بگذرد و شکل و شخصیت خود را به خواست خود تغییر دهد. مانند تمام گروتسک‌ها، محبوب نیز خود مبهم و پیچیده است و تلاش می‌کند تا بهبود و وحدت را میان ست و پل دی و دنور^{۱۷}

ایجاد کند و این کار را با برقراری تماس با گذشته آن‌ها، احساسات و حس‌هایشان انجام می‌دهد.

موریسون، ست و پل دی را به ژرفای اقیانوس ضمیر ناخودآگاه سوق می‌دهد. جایی که جزئیات گذشته جمع شده و هویت یگانه‌تری را تشکیل می‌دهند. در همین حال ارائه‌کننده خطر به واسطه اشتیاق غلوآمیز برای در نظر گرفتن ست به طور تمام و کمال برای خودش می‌باشد. ست تلاش دارد تا گناه خود را با از بین بردن زندگی خود جبران کند. بسیار عجیب است که شخصیت محبوب اولین بار در فرم فیزیکی و در بافتی سیار پدیدار می‌شود، حالتی که بسیار شبیه به مقوله گروتسک در قرون وسطی می‌باشد، یعنی رویدادی که باختین از آن به عنوان رهایی موقت از نظام شکل گرفته یا سلسله مراتب تأییدشده در ساختار اجتماعی یاد می‌کند. پل دی که سابقاً در سوئیت هوم برده بوده است، به تازگی پس از هجده سال جدایی ست را پیدا کرده و بعد از یک خانه‌تکانی شدید، این‌گونه به نظر می‌رسد که روح بچه را از آنجا بیرون رانده است. او (دختر ست) و ست تازه از صحنه سرور و شادمانی یک اجتماعی چهارصد نفره سیاه‌پوستان رسیده‌اند و در آنجا مشغول تماشا و لذت بردن از نمایش سفید پوستانی بودند که خود را تبدیل به یک نمایش دیدنی کرده بودند. کارناوال تأیید و نشانه جمعیت سیاهان و لذت و خوشی است و احتمالاً به گونه‌ای تحقیر ایده‌آل سفیدپوستان به واسطه شخصیت‌های گروتسکی مانند غول‌ها، مرد دوسر و کوتوله‌ها می‌باشد.

جمعیت از دیدن این سفیدپوستان که مشغول شعبده‌بازی هستند، بی‌سر بوده یا دوسر دارند و یا دلقک‌بازی می‌کنند، لذت می‌برند. در نتیجه این کارناوال نظام عادی چیزها را برهم زده و ست و پل دی برای شخص جدید بودن در هویت محبوب و واقع‌گراییم آماده می‌شوند.

هنگامی که هر سه آن‌ها از کارناوال به خانه برمی‌گردند و بیشتر شبیه یک خانواده هستند، محبوب ظاهر می‌شود، در حالی که کنار تنه درخت نشسته، کاملاً لباس به تن دارد و انگار تازه از آب بیرون آمده است. هر چند ست و دنور به سرعت محبوب را به فرزند مقتول ارتباط نمی‌دهند، اما هر دوی آن‌ها احساسی آنی از ارتباط فردی را تجربه می‌کنند.

علایم ست فیزیکی می‌باشد، علامت رهاسازی، اضطراب غیر قابل کنترل برای ادرار کردن همراه با هجوم ناگهانی آب و احساس ددمی بودن در او. او احساس مشابه را به خاطر می‌آورد، مانند زمان تولد اعجازآمیز دنور در عمق یک قایق شکسته و سوراخ‌دار و هنگامی که کیسه آبش پاره شد. محبوب نیز چهار روز پس از رسیدن و خواب‌های عمیق، حالت بی‌اختیاری دارد. این تصاویر تخلیه‌های جسمانی نمونه‌هایی از آنچه هستند که باختین از آن به عنوان هیئت گروتسک یاد می‌کند که تأییدکننده ارتباط با جامعه و ریشه‌های مادی و جسمانی می‌باشد. در تحلیل او صحنه‌های روزنه‌های باز جسمانی و خوردن و نوشیدن و یا روزنه‌های باز نشان‌دهنده باز بودن هیئت‌های دیگر، جهان، جهان زیرین و هیئت‌های گذشته است.

در معنای راستین گروتسک، وجود محبوب در تمام داستان همراه با تضاد است. او هم زیباست و هم بوالهوس، کاملاً قدرتمند با چشمانی بی‌احساس و قادر به تغییر شکل یا نامرئی کردن خود. برای دنور محبوب هم جذاب است و هم پس‌زننده. او تهدیدکننده فردیت او برای جذب توجه مادرش می‌باشد، اما به عنوان یک همبازی بسیار جذاب‌کننده و فریبنده است برای ست محبوب بیدارکننده خاطراتی است که ست از گذشته‌اش داستان‌سرایی می‌کند. او خاطرات دوران کودکی ست و

مادر خودش را شبیه‌سازی می‌کند که بسیار اندک درباره‌اش می‌داند. همان‌گونه که داستان می‌سراید، ست بیدار شدن احساساتی چون درد و خشم را در خود تجربه می‌کند، زیرا مادری را به یاد می‌آورد که قادر به نگهداری از او نبوده و با صحنه‌دار زدن او مواجه شد. برای پل دی محبوب باز هم بیدارکننده احساسات است. در ظلمت این خانه سرد، شخصیت گروتسک محبوب و فریبندگی پل دی توسط او، باعث آزادسازی احساسات نهفته می‌شود و پل دی احساس می‌کند که قلب زنگار گرفته‌اش که به سختی قوطی حلبی تنباکو می‌باشد، نرم می‌شود. او در برابر آشکار شدن روح مقاومت می‌کند، مانند اجتناب از مواجهه با خاطرات وحشتناک روزهای گذشته‌اش در سوئیت هوم، منظره به دار آویخته شدن نزدیک‌ترین همراهانش یا فروخته شدن آن‌ها و تحقیرشان و همچنین تجربیات وحشیانه و دردناک، محکومان هم‌زنجیر. هر چند که محبوب شاخص‌ترین شخصیت گروتسک در این نوول می‌باشد و بیشترین نقش را در معرفی المان‌های ناهماهنگی و شوک به زندگی شخصیت‌های داستان را دارد. اما ست نیز خود یک شخصیت گروتسک است، نه تنها به علت قتل تکان‌دهنده کودکش، بلکه به خاطر وجود یک زخم ناجور و درخت مانند روی پشتش. مانند اغلب هیئت‌های گروتسک، این زخم هم دارای معنای منفی است و هم مفهومی مثبت دارد. در ابتدا نمایانگر روزگار وحشتناک گذشته ست می‌باشد و با خواندن کتاب متوجه می‌شویم که این جای زخم، نتیجه شلاق زدن وحشیانه یک ارباب سفیدپوست در سوئیت هم می‌باشد و هنگامی که این واقعه را درمی‌یابیم که در آن زمان، ست ماه نهم بارداری خود را می‌گذرانده و هنوز از یک بچه بزرگ‌تر نیز مراقبت می‌کرده، این واقعه وحشتناک‌تر نیز می‌شود.

علت این شلاق خوردن، شرایط گروتسک زندگی تحت قدرت و زمامداری سفید را آشکار می‌کند. او به این علت شلاق می‌خورد که جزئیات رفتار وحشیانه برادر یعنی همان معلم مدرسه را برای بانوی خود تعریف می‌کند.

به‌رغم این رابطه دردناک با شلاق خوردن، این جای زخم می‌تواند در عین زشت بودن، زیبا نیز به نظر بیاید. امی دنور دختر سفیدپوستی که به ست کمک می‌کند تا فرزندش را به دنیا بیاورد، آن را به یک درخت گیلاس وحشی تشبیه می‌کند، تنه، شاخه‌ها و حتی برگ‌ها. این امر ست را به یاد درختان زیبای چنار در سوئیت هوم را ندارند و به‌رغم خاطره دردناک به دار آویخته شدن پسران از آن، هنوز هم در ذهن او زیبا هستند. در همین حال این پوست مرده و جای زخم بر پشت ست، سمبل احساسات پنهان و سرکوب‌شده او می‌باشد که جرئت آزادسازی آن‌ها را ندارد.

این جای زخم نماد فیزیکی رنج، تحقیر و ترس است، اما در خود پتانسیل نمایش حضور طبیعی و دلگرم‌کننده درختان، خانه و فرآیند مداوم بازسازی زندگی را دارد بلافاصله پس از شلاق خوردن، ست به گونه‌ای اعجاز‌آور از سوئیت هوم فرار کرده و دخترش دنور را به دنیا می‌آورد و تصمیم می‌گیرد از رودخانه به سوی آزادی عبور کند و به مادرشوهرش بپیوندد. سفری که تحولی بنیادین در زندگی او دارد. فرار کردن و آزاد شدن یک مسئله بوده و ادعای صاحب این خود آزاد، مسئله‌ای دیگر. با آگاهی از شرایطی که ست رو در روی آن بود، لحظه جنون او هنگامی که تصمیم می‌گیرد تمام کودکانش را از بین ببرد، دیگر دیوانگی به نظر نمی‌رسد و کشتن فرزند، تنها راه برای مقابله با ادعای معلم مدرسه بر مالکیت زندگی او می‌باشد. اما در هر حال با شکستن و نادیده گرفتن آرمان‌های فرهنگی مادر بودن، این کار ست

را در جامعه تبدیل به یک هیئت گروتسک می‌کند و با گمان جادوگر بودن او، تنها و منزوی باقی می‌ماند. هر چند که معلم مدرسه این شکارچی برده، خود شیطان مجسم است، اما جامعه تنها ست را مسئول قتل فرزندش می‌داند و این چهارچوب اخلاقی وحشیانه بودن قتل یک کودک، بسیار ناگوارتر از شیاطین اجتماعی برده‌داری و ظلم و بیداد می‌باشد و آن‌ها قادر نیستند یا نمی‌خواهند انگیزه ست را درک کنند. این داستان همچنان شامل دیگر رویدادها و تصاویری حاکی از امید برای بازسازی ارتباط با جامعه و به هم پیوستن بخش‌های سرکوب‌شده یا گمشده شخصیت خود می‌شود. یکی از علائم این بازسازی، تأکید بر قدرت درمانگر تماس فیزیکی است و زمان تولد دنور و سفر اعجاب‌آمیز ست، به سوی آزادی، یکی از این زمان‌های برجسته می‌باشد. دختر سفیدپوست جوانی که به عنوان یک قابله به ست کمک می‌کند، پاهای او را ماساژ داده و زخم‌هایش را پانسمان می‌کند. هنگامی که ست به خانه مادرشوهرش می‌رسد، او نیز بدنش را شست‌وشو داده، بدنش را ماساژ می‌دهد و زخم‌هایش را مرهم می‌نهد. در نتیجه تجربه ست شامل لذت جسمانی شیر دادن به دنور و فرزند بزرگ‌ترش می‌باشد. تجربه‌ای که موقتاً وحشت گروتسک خاطره‌خواهرزاده‌های معلم مدرسه را به فراموشی می‌سپارد. این تجربه واداشتن شیر کافی برای هر دو فرزند و جشن کوچکی که پس از رسیدن او برپا می‌شود، تصاویر وفور در بچوبه چنین شرایط می‌باشند و این همان زمینه‌ای است که باختین آن را جسم گروتسک می‌نامد.

اما در هر حال این لذت و خوشی زودگذر است و با اینکه هدف، گرد هم آوردن گروه بوده است، اما تأثیری متضاد مشاهده می‌شود.

حسادت و دشمنی و ورود نابه‌هنگام معلم مدرسه، نمادهای حضور هم‌زمان گناه و شرارت در برابر خوبی می‌باشند. معلم مدرسه در اینجا به عنوان یک هیئت گروتسک که از مرزها عبور کرده و وارد ایالت آزاد کنتاکی و جامعه سیاهان شده است، نمود می‌کند. با در نظر گرفتن قدرت فراگیر سیستم برده‌داری که می‌خواهد ست و کودکانش را تحت سلطه قرار دهد، وارد شدن معلم مدرسه یک شوک ایجاد می‌کند و تنها تأثیراتی منفی از خود به جای می‌گذارد. بلافاصله پس از رسیدن او، ست نوزادش را به قتل می‌رساند، باعث وحشت پسرانش می‌شود و از جامعه‌اش طرد می‌گردد.

دیگر تصویر گروتسک مثبت، مرتبط با جامعه عوام یا جسم است و این فرآیند غیر عقلایی در توضیح مذهب خوش و عقاید آیینی مادرشوهر ست نمود می‌یابد. او به عنوان یک زن قدرتمند که خود را از بردگی رها نیده، خاطراتی مقدس و محترم را برای ست شکل می‌دهد او (مادرشوهر) نیروی شفا بخش و آزادکننده جسم را درک کرده بود و به مردمش می‌گفت تا جزء جزء بدن خود را دوست داشته باشند، راهی برای جبران کردن سال‌های بردگی و ارباب‌های سفیدپوستی که جسم آن‌ها را تحقیر کرده و معتقد بودند بردگان نباید لذت را تجربه کنند. سال‌ها پس از مرگ مادرشوهر ست، هنگامی که به آنجا باز می‌گردد خاطرات قدرتمند آن روزها و بیست و هشت روز آزادی‌اش را به یاد می‌آورد و هنگامی که به یادش می‌آید مادر شوهرش چگونه بدنش را استحمام کرده و ماساژ داد، یک لحظه گروتسک نیز ایجاد می‌شود، احساس لمس انگشتان کودک روی گردنش که تبدیل به یک تنگنای خفه‌کننده می‌شود. هر چند به یاد آوردن این آئین مذهبی حالتی درمانگر و تجدیدکننده دارد، اما ست هنوز درگیر احساس گناه و وحشت خاطراتی است که محبوب آن‌ها را بیدار کرده است. در مواجهه با خبر وحشتناک سرنوشت شوهر سابقش در سوئیت هم احساس می‌کند دنیایش از

هم می‌شکند و قادر به تجربه امکانات شفافبخش آئین لذت نیست. برای عبور از این خاطرات و تجربه کردن وحدت روحی، ست نیازمند زمانی برای لذت و خوشی است، درست همان‌گونه که مادرشوهرش توصیه می‌کرد. این دوران عقب‌نشینی و خلاقیت در داستان هنگامی آغاز می‌شده که ست تصمیم می‌گیرد توصیه مادرشوهرش مبنی بر پذیرنده بودن را عمل کند. به کشمکش‌ها پایان داده، زندگی را درک کند و به تجسمات خلاق اجازه جلوه‌گری دهد. در این بخش از داستان می‌بینیم که چگونه مقوله گروتسک از طریق تصورات و ناخودآگاه، باعث آزادسازی تجربیات و مسائل مخوف می‌شود. پس از یک بعدازظهر لذت‌بخش و اسکیت‌بازی روی یخ با دو دختر، ست یک حس رهایی آرامش‌بخش را تجربه می‌کند و تازه شروع به ادراک این مقوله می‌کند که محبوب واقعاً کیست؟ و صدای به هم متصل شدن قطعاتی را که مخصوصاً برای آن‌ها طراحی شده و وصل شدنشان را به یکدیگر می‌شود، درست مانند یک پازل. این تجربه اولیه به یک دوران بازی می‌انجامد که خود به زودی تبدیل به گروتسک می‌شود و حالتی اغراق‌آمیز دارد، یعنی زمانی که ست و محبوب کاملاً مشغول یکدیگر هستند. او مثل زنان کارناوال لباس می‌پوشد، مانند کودکان بازی می‌کند. گل‌های رونده پیرامون خانه را گرفته‌اند و نه تنها نقش آن‌ها عوض می‌شود (محبوب تبدیل به مادر و ست تبدیل به فرزند می‌شود)، بلکه فرم فیزیکی آن‌ها نیز تغییر می‌یابد. شخصیت محبوب گسترش یافته و تأثیری رشد و قدرت خود را به نمایش می‌گذارد. در حالی که به نظر می‌رسد ست در حال کم‌رنگ شدن و کوچک‌تر شدن است. دیگر غذا نمی‌خورد. در عین حال این تجربه گروتسک که بازی با محبوب است، به نظر می‌رسد ست را برای لحظه تحول و بصیرت انتهای داستان آماده می‌کند. در این صحنه زن مشغول به آوازخوانی و به دام انداختن روح محبوب می‌باشد. تا این زمان ست تماس خود را با خاطرات گذشته‌اش مجدداً به دست آورده، اما هنوز هم از طرد شدن توسط مردمش رنج می‌برد و آن قدر در دام گناهش گرفتار است که کاملاً از زندگی روی برگردانده است. دنور نهایتاً ریسک کرده و به سوی گروه مردمانش گام برمی‌دارد. زنی از شهر به سوی خانه ست می‌آید تا با روح عریان و بزرگ‌شده محبوب مواجه کند و او را از آنجا بیرون براند. وجود آن‌ها نشان از این دارد که ست می‌تواند دوباره با جامعه خود ارتباط برقرار کند و این امر به تنهایی این قدرت را دارد تا این نیروی شیطانی و روح گذشته را مقهور کند. در حالی که زن آیین مادرشوهر ست را در رابطه با پاک‌سازی و نیروی شفادهنده و آن تجربه نخستین را به خاطر می‌آورد، شروع به دعا کردن و فریاد زدن می‌کنند. فریادی که به سوی آغاز و ازلیت بازمی‌گردد، بدون کلام و فقط صدا. در این لحظه است که قادر می‌شود تحول خاطرات منفی را تجربه کند، گویی نیروی پاک‌کننده به سراغ او آمده بود و در حالی که صدای زن را می‌شنید که به دنبال آن صدایی می‌گشت که پشت دنیا را بشکند.

در حالی که زن ایستاده و داستان محبوب را در دست گرفته، این صدا ظاهراً ست را در هم می‌شکند و منقلب می‌کند و مانند کودکی که غسل تعمید داده می‌شود، می‌لرزد و با به یاد آوردن تشریفات غسل تعمید، سمبل‌های تحول جدید و عضویت در جامعه نمود می‌یابند. بار دیگر لحظه رهایی در تعادل با تخریب قرار می‌گیرد. درست مانند زمانی که این تجربه رقص و لذت را با مادرشوهرش می‌آزمود و قدرت شفادهنده او را در بر می‌گرفت، صاحب‌خانه سفیدپوست آقای بودوین وارد حیاط می‌شود و به نظر می‌رسد احساسات ست درباره زمانی که معلم و مدرسه وارد آن جشن شد، دوباره زنده می‌شود. او احساس

می‌کند که دنیا به دور سرش می‌چرخد و می‌خواهد با قطعه‌ای یخ به بودوین حمله کند، اما دخترش دنور مانع او می‌شود و در همین لحظه محبوب ناپدید می‌گردد.

به نظر می‌رسد به دام انداختن ارواح با موفقیت به انجام رسیده، اما حالتی حاکی از عدم ترک کامل محبوب مشاهده می‌شود. در پشت خانه ست رودخانه‌ای وجود دارد که برخی‌ها بعداً می‌گویند زنی را در آن دیده‌اند که موهایی از ماهی دارد. صحنه آخر با پل، نمونه‌ای زیبا از امید و آشتی را ارائه می‌دهد. پل بازمی‌گردد تا ست را متقاعد کند که او بهترین چیز باارزش زندگی‌اش می‌باشد و باید داستان‌هایشان را در کنار یکدیگر قرار دهند. آن‌ها ترس، درد و وحشت را تجربه کرده‌اند، اما نهایتاً قادر شدند تجربه گروتسک را به یک نیروی مثبت رهایی‌بخش تبدیل کنند.

اما در هر حال و با توجه به روح گروتسک، داستان پایانی شفاف ندارد و در واقع این بخش پر از معما در تضاد با تم امیدوارکننده صحنه‌های قبلی است. حالت سخن گفتن راوی در انتهای داستان بسیار غمناک بوده و اشاره بر تنهایی روحی دارد که توسط جامعه به دست فراموشی سپرده شده است.

در حالی که گروتسک دستمایه اصلی تمام آثار تونی موریسون می‌باشد، اما محبوب نمونه‌ای بارز از این امر است که این مقوله چگونه می‌تواند نه تنها به عنوان نقدی بر شرارت و بدی و آشکارسازی جنبه سرکوب‌شده و پنهان زندگی مدرن عمل کند، بلکه بینشی از یگانگی و بازسازی را در حالی که شخصیت‌ها از مرزهای ترس و گناه عبور می‌کنند، ارائه می‌دهد.

در محبوب عقیده بر این دارم که موریسون در به کارگیری عملکردهای منفی و مثبت گروتسک به نویسندگان قرن بیستم می‌پیوندد. در نتیجه حداکثر گنجایش این مقوله را به عنوان یک ابزار ایجادکننده مفهوم به کار می‌گیرد. فلاندری اوکانر، بیان می‌کند که این نویسنده در آثار خود از حالت‌های منفی و مثبت گروتسک به طور هم‌زمان استفاده کرده و گاهی اوقات حالات گروتسک منفی را تبدیل به بخشی از فرآیندهای رهایی‌بخش می‌کنند.

پی‌نوشت:

1. Grottesque
2. Flannery O'Connor
3. Günther Grass
4. Nathanael West
5. Frantz Kafka
6. William Faulkner
7. Sherwood Anderson
8. Samuel Beckett
9. Tony Morrison
10. Beloved
11. Carl Skrade
12. Wolfgang Kayser
13. Mikhail Bakhtin
14. Sethe
15. Sweet Home
16. Poul D
17. Denver

منبع

The Grottesque in Art and Literature by: James Luther Adams and Wilson Yates with a previously unpublished play by Robert Penn Warren 1994

تامسون، فیلیپ، گروتسک در ادبیات، ترجمه غلام‌رضا امامی، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول، ۱۳۸۴.